

## درباره بنیادگرایی اسلامی و پدیده داعش

### گفتگوی کمال رضوی با مقصود فراستخواه

چاپ شده در ایران فردا، شماره ۱۸ آذر ۹۴

[این گفتگو قبل از فاجعه حمله داعش به پاریس انجام گرفته است](#)

**برای سخن گفتن درباره‌ی جریان‌هایی نظیر القاعده، طالبان، داعش، بوکوحرام و ... بهترین تعبیر چیست؟ برخی تعبیر بنیادگرایی اسلامی، افراط‌گرایی دینی، اسلام‌گرایی، جریان‌های تکفیری و ... را به کار برده‌اند. شما چه تعبیر و مفهومی را مناسب‌تر و دقیق‌تر می‌دانید؟**

وقتی می‌خواهیم این جریان‌ها را تعریف کنیم، طبیعی است که ابتدا به تعبیر ویتگنشتاین به شباهت‌های خانوادگی‌شان یا به تعبیر منطق قدیم، به جنس آن‌ها توجه کنیم. به نظر می‌رسد که جنس یا شباهت خانوادگی این جریان‌ها، بنیادگرایی مذهبی<sup>۱</sup> است. این جریان در دوره معاصر به وجود آمده و مهم‌ترین ویژگی‌اش این است که خودش را متولی «بنیادهای مذهبی» می‌داند. بیانیه اجتماعی‌اش این است که می‌خواهد بر دنیایی بر بشورد که دارد بنیادهای مذهبی او را از بین می‌برد. در آغاز قرن بیستم در سنت پروتستانی انجیلی آمریکا، بنیادگرایی به همین معنا به وجود می‌آید. مسئله این جریان این است که بنیادهای مذهبی دارد از بین می‌رود. مثلاً نظریه داروین در مدارس آموزش داده می‌شود که به نظر بنیادگرایان این دعاوی علمی با داستان خلقت در کتاب مقدس در تضاد است. در جامعه یهود نیز عقیده به «ارض موعود» می‌گوید که باید به سرزمین موعود برگردیم و باز به یک بنیان‌های اعتقادی - تاریخی ارجاع می‌دهد که از بین رفته و دچار پراکندگی شده است.

در دنیای اسلام هم این امر با مصادیق بیشتری خودش را نشان می‌دهد. برای مثال در مصر و دیگر کشورهای عربی به خصوص بعد از شکست اعراب در جنگ با اسرائیل، این جریان خود را متولی بنیادها می‌داند و احساس می‌کند که دنیای جدید دارد آنها را از بین می‌برد. در افغانستان ارتش سرخ صورت دیگری از دنیای جدید برای افغان‌های مسلمان بود که با مارکسیسم ارتدوکس و «بی‌خدایی» تهدیدی برای موجودیت خداپرستی تلقی شد و از این مسیرها بود که طالبان و القاعده شکل گرفت. این واکنش‌ها می‌رسد تا به چند سال اخیر که ابوبکر بغدادی بخش‌هایی از سوریه و عراق را تصرف می‌کند و در سال ۲۰۱۴ داعش، از متن القاعده عراق و سوریه به

<sup>1</sup> religious fundamentalism

عنوان یک ترکیب جدید شکل می‌گیرد. در متون جدید عربی، بنیادگرایی را از انگلیسی به «الاصولیه» ترجمه کرده‌اند. به نظر من هم تعبیر نارسایی نیست. اما اجازه دهید در اینجا نظر خودم را درباره یک واژه بگویم. من به عنوان یک دانش‌آموز، واژه مصطلح «اسلام‌گرایی» را برای بنیادگرایی یا افراطی‌گری یا جریان‌های تکفیری موجه نمی‌دانم. این واژه نه منطقی است و نه اخلاقی. اسلام‌گرا بودن یک فرد لزوماً به معنای افراطی بودن او نیست.

بعد از این جنس به فصل‌ها یا عرض‌ها می‌رسیم. سعی می‌کنیم ویژگی‌های یک پدیده را که اینجا ناظر بر نگرش‌ها و رفتارها و عملکردها است، برشماریم. افراد مختلفی مانند دیویس، لارنس، کاستلز، هوفر، اسپوزیتو، رایس بورود، امرسون و هارتمن و... در این زمینه کار کرده‌اند. هفده خصیصه از این جریان قابل شناسایی است:

۱. رادیکالیسم

۲. افراط‌گرایی دینی

۳. تمامیت‌خواهی یا توتالیتاریسم یا دین به عنوان یک حقیقت تمام برای کل جامعه، که معنای آن اسلام‌گرایی نیست. ممکن است کسی اسلام‌گرا باشد، ولی تمامیت‌خواه نباشد. گاه از دال نهایی (final vocabulary) صحبت می‌شود. ولی من معتقدم دال نهایی هم لزوماً به تمامیت‌خواهی منجر نمی‌شود. چون ممکن است کسی به دلالت نهایی دینی قائل باشد، ولی برای دلالت‌های دیگر - مانند دلالت‌های عقلی، وجدانی، اخلاقی و... - هم جایی در نظر بگیرد و انحصارگرا و تمامی‌خواه نباشد.

۴. مطلق‌گرایی

۵. خشونت

۶. عنصر سلفی

۷. هویت بازگشتی (کاستلز سه هویت را در کتاب عصر اطلاعات تفکیک کرده است؛ هویت حقانیت که از طریق فراندوم مشروعیت کسب می‌کند، هویت پروژه که از راه‌های مدنی و تشکیل یک NGO و کمپین‌ها و پویش‌ها در اشکال فمینیسم، محیط زیست به صورت مسالمت‌آمیز دنبال می‌شود... و سوم هویت مقاومت یا بازگشتی یا شورشگراییانه علیه نظم)

۸. مردسالاری که جزو ویژگی‌های غالب آنها است و کنترل بدن زنان، حساسیت‌های مربوط به جنسیت و حجاب

و خانواده

۹. رهبری کاریزما

۱۰. پوپولیسم در سیاست‌ها و راهبردها

۱۱. انحصارگرایی و مشکل داشتن با کثرت‌گرایی و حتی شمول‌گرایی.

۱۲. ادغام‌گرایی دین و حکومت و مشکل داشتن با تفکیک قلمرو نهادها و تخصصی شدن و تمایز اجتماعی.

۱۳. انقلابی‌گری در مقابل رفورم

۱۴. موعودگرایی

۱۵. سازمان‌دهی

۱۶. تکفیر

۱۷. ارهاب

من فکر می‌کنم تعبیر عام برای این جریانها همان بنیادگرایی مذهبی باشد و امثال این هفده تعبیر که عرض کردم، انواع گرایش‌ها و عملکردهای آن‌ها را نشان می‌دهد.

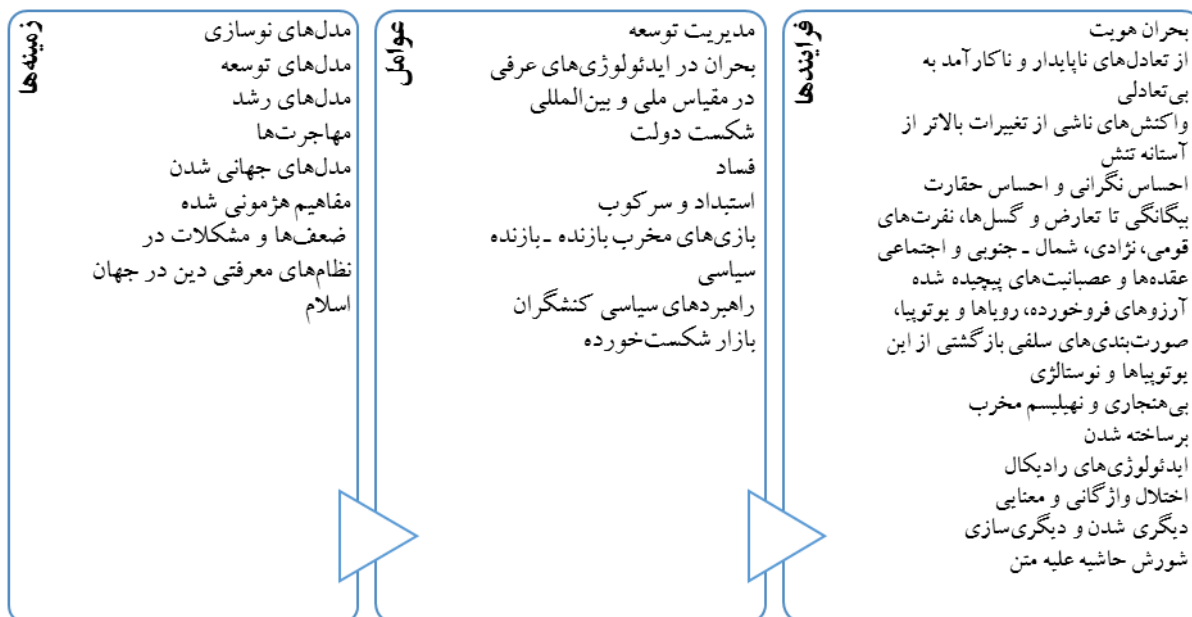
**آیا این خصائص هفده‌گانه که فرمودید فقط در صورتی که به صورت ترکیبی و کنار هم قرار بگیرند بنیادگرایی افراطی خوانده می‌شوند یا اگر به صورت منفرد به آن‌ها نگاه کنیم باز هم می‌توانند به عنوان خصیصه بنیادگرایی تلقی شوند؟ به عنوان مثال جریان‌های بنیادگرا آیا می‌توانند در خصایصی مثل انقلابی‌گری یا هویت بازگشتی با جریان‌های غیربنیادگرا اشتراک داشته باشند؟**

بله، این‌ها طیف‌گونه هستند. من این‌ها را از مجموعه خصائصی که در این جریانات دیده می‌شود، برگرفته‌ام. البته بنیادگرایی مذهبی در بعضی خصلت‌هایش با جریانات دیگر همپوشانی دارد و دوائر متقاطعی را ایجاد می‌کند که در بخشی صفات مشترک اند. خصائصی مثل کاریزما، سازمان‌دهی و... در خیلی جریانات دیگر هم هستند ولی این هفده خصیصه با ترکیب غلیظ خاصی بنیادگرایی مذهبی را به وجود می‌آورند.

**در تکوین بنیادگرایی اسلامی، گرایشی وجود دارد که عمدتاً بر نقش عوامل ذهنی یا همان آموزه‌ای تأکید می‌کند. در مقابل گرایشی هست که بر سهم عوامل عینی مانند بحران‌های اقتصادی و سیاسی تأکید می‌کند. از نظر شما در تکوین این جریانات کدام دسته از عوامل موثرتر هستند؟**

مدل ساده‌ای از مجموعه مطالعاتم برای توضیح بنیادگرایی مذهبی درآورده‌ام. این الگو با نگاه کل نگر سیستمی یا اکو سیستم شامل زمینه‌ها، علل، فرایندها و پیامدهاست. زمینه‌هایی (کانتکستی) به وجود آمده است و عواملی مانند عوامل اقتصادی و سیاسی با این پس زمینه (بک‌گراند) تأثیر گذار شده اند و منجر به

فرایندها و پروسه‌ها و فعل و انفعالاتی گشته اند که همان بنیادگرایی است. این فرایندها نیز در نهایت به پیامدهای بنیادگرایی انجامیده است.



هفت زمینه را در این خصوص یادآوری می‌کنم: مدل‌های نوسازی، مدل‌های توسعه، مدل‌های رشد، مهاجرت‌ها، مدل‌های جهانی شدن، مفاهیم هژمونی شده و ضعف‌ها و مشکلات در نظام‌های معرفتی دین در جهان اسلام.

۱. مدل‌های نوسازی از بالا، با نگاه ابزاری به فرهنگ و جامعه و بی‌اعتنا به زیست‌بوم فرهنگی و اجتماعی، بی‌اعتنا به زمینه‌های تاریخی در کشورهای در حال توسعه و جهان اسلام، دچار برخورد غیرمسئولانه و توأم با بی‌احتیاطی با سنت‌ها شدند. توسعه شهری با اخلاق مخصوصاً اخلاق میان‌مذهبی، همراه و موزون نشد. به یک معنا خطا و عملکردهای غلطی در مدل‌های نوسازی وجود داشت. برای مثال رسانه به عنوان نهاد مدرن وارد می شد، ولی به محیط بصری عمومی از منظر گروه‌های وسیعی از جامعه تجاوز می‌کرد و به ارزش‌های فرهنگی ریشه دار توجه نمی‌کرد.

۲. بر مدل‌های توسعه، نگاه مهندسی حاکم شد. نتیجه اش توسعه‌های نامتوازن و ناپایدار بود به جای توسعه به مثابه آزادی، آن‌چنان که آمارتیا سن می‌گوید. او توسعه را گسترش افق انتخاب مردمان تعریف می‌کند. اما برنامه‌های واقعا اجرا شده توسعه چنین نبودند و فرهنگ‌ها را رعایت نمی‌کردند.

۳. رشد سریع اقتصادی به خصوص در کشورهای با اقتصاد مبتنی بر نفت، با دولت‌هایی مبتنی بر منابع، رشد بی‌رویه و شهرنشینی را در پی داشت و انواع سرخوردگی‌ها و واژدگی‌ها را به همراه آورد.

۴. مهاجرت‌ها به اروپا به جذب متمایز مهاجران در جوامع مدرن یا جذب نابرابر می‌انجامید و منشأ بیگانگی‌هایی می‌شد. در جوامع اسلامی نیز مهاجرت به شهرها باعث شکل‌گیری حاشیه‌نشینی می‌شد که مسئله مهمی بود در دامن زدن به تعارض‌ها و واگرایی‌ها.

۵. جهانی شدن تبدیل شد به غربی شدن و آمریکایی سازی و اروپامداری و تک‌فرهنگ خواستن دنیا که از دیگر ملت‌ها و فرهنگ‌ها، «دیگری» درست می‌کرد. ایده‌هایی مانند «پایان تاریخ» فوکویاما یا «برخورد تمدن‌ها» هانتینگتون این را نشان می‌داد. این جهان شمول‌گرایی غربی در مقابل خود جهان شمول‌گرایی بنیادگرایی را تحریک می‌کرد. برای مثال اگر به اشعار خانم احلام النصر، شاعری که جذب داعش شده است، در کتاب «زبان‌های آتش حق» نگاه کنید می‌بینید که بی‌مهابا جهان شمول‌گراست و شورش حاشیه‌علیه متن را فریاد می‌زند. البته همه نقدهای دینی درباره غرب لزوماً بنیادگرایانه نبود برای مثال سعید نورسی احیاگر ترکیه‌ای در نقد نظام غربی آن را بدور از عدالت، ایجادکننده فقر در جهان و دارای برخورد غیراحترام‌آمیز با دیگر ملت‌ها وادیان می‌داند.

۶. مفاهیم هژمون شده از دیگر زمینه‌های پیدایش بنیادگرایی مذهبی بود. مثلاً سکولاریزاسیون، یک نگاه هژمون می‌شود که گویا می‌خواهد از جهان قدسی زدایی بکند و یا امر قدسی را از جامعه به حوزه خصوصی طرد کند. در حالی که سکولاریزاسیون و عرفی شدن فرایندی است که خود جنبه‌های بخشی دارد، اما وقتی هژمون می‌شود و به صورت خطی و یک‌ایده‌ولوژی می‌شود انواع و اقسام مشکلات ایجاد می‌کند.

۷. زمینه دیگر عبارت بود از ضعف‌ها و مشکلات در نظام‌های معرفتی دین. البته در اینجا دو جور دو بحث می‌شد. یکی از سوی کسانی مثل برنارد لوئیس در «ریشه‌های خشم» از دانشگاه پرینستون که خیلی شرق‌شناسانه بود و مدعی بود که اسلام ذاتاً دین خشونت‌آمیز است و در آن تعصب، ادغام دین و دولت و... وجود دارد. این جور بحث کردن قابل انتقاد است اما در عین حال نمی‌شود نادیده گرفت که در نوع آموزش‌های مذهبی و ساختارهای کلامی و فقهی و تعلیم و تربیت دینی ما حقیقتاً انواع و اقسام زمینه برای تعصب، خشونت، ترس از دیگری و نفرت نسبت به دیگری و حتی نسبت به خودمان وجود دارد.

این هفت تا که عرض کردم زمینه‌ها بودند، اجازه بدهید هشت عامل<sup>۲</sup> را هم که در این زمینه‌ها تأثیرگذار می‌شوند برمی‌شمارم:

۱. «مدیریت توسعه»، به صورت غلط برگزار شده است و زیستگاه‌های اجتماعی را به هم زده است. توزیع فرصت‌ها در این نوع مدیریت توسعه مخدوش شد و نتوانست عدالت ایجاد کند. در اثر همین مدیریت ناکارآمد توسعه، احساس فقر و نابرابری، بی‌سوادی، بیکاری به وجود می‌آید و این موضوع بسیار اهمیت دارد. برای خیلی از اعضای داعش، عضویت در آن به مثابه یافتن شغل است. کسی که از هر نوع فرصت اجتماعی محروم است، وارد سازمانی می‌شود، در اردوگاهی زندگی می‌کند، غذا می‌خورد و جایگاه اجتماعی پیدا می‌کند.

۲. «بحران در ایده‌ولوژی‌های عرفی در مقیاس ملی و بین‌المللی» از علت‌های دیگر بازخیز بنیادگرایی مذهبی بود. فکر ملی در کشورهای عربی شکست می‌خورد. نمونه اش ناصر بود. سیاست‌ها، روش‌ها، برخوردها و

<sup>2</sup> causal effects

راهبردهای ملی در جهان عرب به علل مختلف نتوانستند درست اجرا شوند. مصدق هم که در ایران شکست می‌خورد، در نتیجه فکر ملی و جبهه ملی تضعیف می‌شود و به این ترتیب بحرانی در ایدئولوژی ناسیونالیسم و سوسیالیسم و لیبرالیسم ایجاد می‌شود و واکنش در مقابل این بحران، جستجوی وعده رستگاری و جذب شدن به صداهایی است که یکی از آنها بنیادگرایی مذهبی است. رایس برود<sup>۳</sup> کتابی به نام «وعده رستگاری»<sup>۴</sup> دارد که در آن توضیح می‌دهد که این وعده چقدر می‌تواند برای اذهان تحقیر شده و شکست خورده موثر باشد.

۳. «شکست دولت» عامل دیگر بود که اینگلهارت، هانتز و دیگران در مورد آن بحث کرده‌اند. منظور این است دولتی که متصدی مدرنیزاسیون است، در برنامه‌های خود شکست می‌خورد و این به معنای شکست مدرنیته تصور می‌شود.

۴. «فساد»<sup>۵</sup> از جمله دیگر عوامل بود. دولت‌هایی که مدعی مدرنیزاسیون و توسعه و غربی شدن بودند، دچار فساد شدند. در یک کشور تحریم شده مانند عراق که جنگی با آن همه هزینه‌های انسانی و اجتماعی و مادی دیده است و دچار فقر و فلاکت شده است به یکباره [حجم زیادی از] پول وارد سیستم ناکارآمد اداری و بوروکراتیک و ارتش آن می‌شود. نتیجه‌ای که از چنین وضعیتی درمی‌آید فساد است و پیامد آن شورش‌ها و بیگانگی‌هاست.

۵. «استبداد و سرکوب» عامل دیگر است. حکومت‌های مستبد در عراق و سوریه نظم‌هایی را با سرکوب و از بالا در شهرها و بیابان‌های این سرزمین‌ها به وجود آورده و میان قدرت‌های حکومتی و قدرت‌های قبیله‌ای و قدرت‌های مذهبی تعادل ایجاد کردند. قابل پیش بینی است که وقتی این قدرت‌ها متزلزل می‌شوند، چون استبدادی بوده‌اند نظم‌های غیرخودجوشی که ایجاد کردند پایدار نمی‌ماند. عقده‌ها و نفرت‌ها و تعارض‌ها که در دوران استبداد تلنبار شده بود، مثل دمل‌های چرکین سر باز می‌کند.

۶. عامل دیگر، «بازی‌های مخرب بازنده - بازنده سیاسی» است. داعش، لبه‌های متشنجی از کلاف پیچیده این بازی‌هاست. حکومت‌های مبتنی بر منابع نفت و گاز در منطقه مثل عربستان، قطر و امارات و حتی آمریکا در دوره‌های مختلفی از این جریان‌ها حمایت کردند مثلاً از طالبان در برابر شوروی یا از القاعده و بقیه. بازی‌های مخرب بازنده - بازنده‌ای راه افتاد که در لبه‌هایی از این بازی‌ها، بنیادگرایی‌های مذهبی رشد کرد و می‌کند. هزینه مداخله نظامی آمریکا و عربستان در عراق در سال ۲۰۰۳ یک تریلیون دلار بود. این مداخله نسنجیده تعادل موجود در عراق را برهم زد و باعث شد نیروهای لطمه دیده در ارتش و در بخشی از گروه‌های سرخورده اجتماعی جذب این جریان‌ها شوند. حاکمیت شیعه با سنی‌ها در عراق مسئله دارد و این سرچشمه‌ای برای القاعده عراق و حمله به الانبار می‌شود. بعد سران قبایل مداخله می‌کنند و دوباره این بازی مخرب ادامه پیدا می‌کند. [به عنوان راه حل] یک دموکراسی سهمیه‌ای دست و پا می‌کنند ولی

<sup>3</sup> Riesbrodt

<sup>4</sup> The promise of salvation

<sup>5</sup> corruption

آن هم ناکارآمد است. چون زیرساخت‌های اجتماعی لازم نیست خود دموکراسی صوری سهمیه ای به تشدید تعارضها مثلا بین ایاد علوی، طارق هاشمی ونوری مالکی و غیر آنها می انجامد.

۷. «راهبردهای سیاسی کنشگران» هم یک عامل مهم دیگر بود. کنشگران راهبردهایی انتخاب می‌کنند بسیار پرمخاطره است. مثلاً در سوریه یک موج انقلاب توده‌ای به راه می‌اندازند وانواع طرف‌های کشاکش سوار می‌شوند؛ کشاکش میان سنی‌ها و علوی‌ها، آمریکا و عربستان از سویی و لبنان و ایران از سوی دیگر؛ غرب با روسیه، ترکیه با اسد، ناراضی‌های ارتش عراق و...

۸. «شکست بازار» نیز سبب شد که از سوی دیگر آن نظم رویایی ودست نامرئی آدام اسمیتی تحقق نیابد. بازار و خصوصی‌سازی تبدیل به ایدئولوژی شد و مصرف‌گرایی را به همراه فساد در بخش‌هایی از جامعه دامن زد. در این نوع خصوصی‌سازی، وام‌ها و اعتبارات طبعاً به فرزندان منتفذان و ارتش تعلق می‌گیرد و خیلی از گروه‌های طرد شده اجتماعی خارج از بازار می‌مانند و لذا جذب صداهای دیگر می‌شوند. در سوریه؛ شهرهایی مانند رقه، حصکه و دیر الزور [از اراضی تحت تصرف داعش] جزو بدبخت‌ترین مناطق هستند.

**پیش از آنکه به فرایندها پردازیم، اگر اجازه بفرمایید این پرسش را مطرح کنم: در بسیاری دیگر از کشورهای اسلامی هم کمابیش این زمینه‌ها و عوامل وجود دارد. سوال این است چرا در آن کشورها بنیادگرایی شکل نمی‌گیرد یا تثبیت نمی‌شود؟ آیا این امر به این سبب است که «همه» این عوامل و زمینه‌ها باید با هم ترکیب شوند تا این پدیده به وجود بیاید یا اینکه در کشورهای دیگر، زمینه‌ها یا عوامل بازننده‌ای وجود داشته که باعث شده بنیادگرایی شکل نگیرد؟ برای مثال آیا می‌توان گفت در ایران نواندیشی دینی به عنوان یک عامل بازننده مطرح بوده که علی‌رغم وجود بسیاری از زمینه‌ها و عوامل مذکور مانع پیدایش بنیادگرایی مذهبی شده است؟**

سوال و بحث بسیار دقیقی است که مطرح فرمودید. زمینه‌های کم و بیش مشابهی به لحاظ تاریخی در کشورهای اسلامی هست، ولی به سبب شرایط و علل متفاوت در این جوامع و بازی‌های متفاوت نخبگان و کنشگران شان، بسته‌بندی‌های اجتماعی مختلفی از دین در آنها به عمل آمد. میدان نیروها، الگوی کنش‌ها، طرز تفکر و نحوه عمل جریانات و نیز برخی زمینه‌ها در جوامعی مثل ایران، ترکیه، مالزی (که همه مسلمان اند)... با هم متفاوت بود و نتیجه اش بسته بندی های اجتماعی و فرهنگی متفاوت از اسلام بود. اجازه دهید ترکیه را مثال بزنم. در ترکیه یک بسته‌بندی نسبتاً جذابی از دین اتفاق افتاد. آنجا بعد از جنگ جهانی با پس‌زمینه عثمانی، عنصر ملی «ترک» مطرح می‌شود. در مواجهه با لائسیسته کمال آتاتورک نیز یک بحران اسلامی به

وجود می‌آید و احیای دینی شکل می‌گیرد. اما کنشگران دینی فکر ملی و ترک را با فکر دینی به صورت متوازن دنبال می‌کنند. از سوی دیگر در متن جامعه ترکیه، «طریقت باطنی» وجود دارد که عنصر نفوذ در قلب بود و مانع تفوق گفتمان فقه یا حداقل عامل تعدیل فقه شده است. سنت‌های اصلاح‌طلبی در ترکیه مانند سیدجمال، عبده و نامق کمال هم وجود دارد و مهم تر از همه سنت مجاورت با اروپاست یعنی آن چیزی که ما نداشتیم و... اینها همگی سبب بسته بندی اجتماعی و فرهنگی و حتی سیاسی متفاوتی از دین در ترکیه می‌شود. در «رسائل النور» سعید نوری (ایشیق مسیح لر) می‌بینید که او اصرار بر جایگزینی قدرت ندارد بلکه به جای آن از سلطان عبدالحمید می‌خواهد استبداد نوزد و به مناسک دینی بسنده نکند و رفاه اجتماعی را در نظر بگیرد. از نظام غربی هم می‌خواهد عدالت بورزد، فرهنگ مردم را رعایت کند، همکاری‌های عادلانه داشته باشد، به ادیان احترام کند. از علمای دین می‌خواهد مقتضیات زمان را درک کنند، در بین دین و چیزهای دیگر توازن را رعایت کنند و زبان روز را بدانند. می‌بینید که این نوع صدای احیای دینی چقدر می‌تواند برای مردم گوشنواز باشد و چنین هم شد و گروه گروه مردم جذب آموزش های نوری شدند و به اصطلاح خود ترکها نورچی شدند.

نهایتاً از دل درس‌خانه‌های نورچی‌ها - سعید نوری و مجموعه تعالیمش - فتح‌اله گولن به عرصه می‌آید که عرف را می‌پذیرد. برای اجتماع و آموزش ارزش قائل است. معتقد است که لزومی ندارد دین مستقیماً حضور پیدا کند. بلکه می‌تواند غیرمستقیم غایت‌هایش را دنبال کند. عنصر باطنی نقش‌بندیه نیز از سوی دیگر برای این طرز تفکر گولن زمینه ایجاد می‌کند. من تعبیر «اسلام بدون اسلام» را به کار می‌برم. یعنی پیام‌های غیرمستقیم معنوی، اخلاقی و اجتماعی. اجازه بدهید با تعبیر دیگری عرض کنم. فتح‌الله گولن به عوض «متافیزیک حضور» (حضور مستقیم متولی دین و کنترل داشتن در جامعه)، «متافیزیک اثر» (حضور غیرمستقیم و اثرگذاری درونی دعوت دینی) را دنبال می‌کند. برعکس متولیان رسمی دین در ایران که متافیزیک حضور دارند! ماه محرم ما، نمونه ای از متافیزیک حضور است. مسجد‌ها و حسینیه‌ها به شعب و ادارات دولتی تبدیل می‌شوند و یک نفر کارمند گونه با یک وسیله پخش، صدای بلندی به نام مذهب راه می‌اندازد. در ایران اصرار بر تبلیغ مستقیم و دولتی مناسک و اجبار مستقیم است و نتیجه این متافیزیک حضور، طبعاً ریاکارانه شدن و نمایشی شدن و تکلف آمیز شدن و بی اثر شدن اعمال و تجربه های دینی است. اما گولن به جای متافیزیک حضور با متافیزیک اثر پیش رفت و قلمرو اجتماعی و مدنی و عرفی را جدی گرفت. می‌دانید که حزب عدالت و توسعه و اردوغان تحت تأثیر این رهیافت و جنبش بودند. در مدارس گولن آموزش داده می‌شود که سیگار، الکل و طلاق بد هستند، ولی این آموزش با شکل و شمایل مذهبی به معنای خاص کلمه انجام نمی‌شود. خدا را در تولید ارزش افزوده، دیانت را در سرمایه‌گذاری و ایجاد اشتغال می‌بینند. همان دیدگاه‌های پروتستانی و کالونی به نحوی اینجا بازتولید شده است. مدارس و دانشگاه‌های زیادی در دنیا ایجاد کردند. اخلاق حرفه‌ای، گفتگو با یهود و... از آموزه های آنهاست. اینها ویژگی‌هایی است که در ترکیه به عنوان یک مدل در مقابل بنیادگرایی مذهبی به وجود آمد که اگر از بین برود در آینده ترکیه با تهدید بنیادگرایی روبرو خواهد شد. البته نمی‌خواهم در موردشان مبالغه کنم، آنجا هم مشکلات وجود دارد. مثال

دیگر مالزی است. آنجا نیز بسته‌بندی اجتماعی دیگری از دین صورت گرفت. دینی که با عقلانیت و پیشرفت سازگار بود و عرف و جامعه را نادیده نمی‌گرفت. البته در مالزی هم بنیادگرایی مذهبی هست، ولی جامعه مدنی و عقلانی و پویای مالزی و دین فهمی و دین ورزی عقلانی، آن را در دامن خودش تعدیل می‌کند. برعکس در عراق یا سوریه و یا مصر در دوره اخوان المسلمین این بسته بندی اجتماعی از دین به عمل نیامد و در خلأ آن بسته بندی بنیادگرایانه رشد کرد.

### عوامل و زمینه‌ها را فرمودید، در مورد فرایندها توضیح دهید.

بله مجموع این علل و زمینه‌ها، فرایندهایی به راه انداختند که منشأ بنیادگرایی مذهبی شدند. مانند فرایند «بحران هویت»، فرایند «از تعادل‌های ناپایدار و ناکارآمد به بی‌تعادلی»، فرایند «واکنش‌های ناشی از تغییرات بالاتر از آستانه تنش» و همچنین سایر فرایندها مانند «احساس نگرانی و احساس حقارت»، «بیگانگی تا تعارض و گسل‌ها، نفرت‌های قومی، نژادی، شمال - جنوبی و اجتماعی»، «عقددها و عصبانیت‌های پیچیده شده»، «آرزوهای فروخورده، رویاها و یوتوپیا، صورت‌بندی‌های سلفی بازگشتی از این یوتوپیاها و نوستالژی»، «بی‌هنجاری و نهیلیسم مخرب»، «برساخته شدن ایدئولوژی‌های رادیکال»، «اختلال واژگانی و معنایی»، «دیگری شدن و دیگری‌سازی»، «شورش حاشیه علیه متن» و...

اکنون توضیح مختصری در مورد هر یک از این فرایندها می‌دهم.

۱. در مورد بحران هویت، همان‌طور که در مقاله «دینداری در عصر هویت‌های چندتکه» (ایران فردا، شماره ۱۱) صحبت کردم، هویت مقاومت یک نوع هویت بازگشتی است که پاسخی انفعالی است به بحران هویت. احساس می‌کنم دنیای جدید هویت دینی من را تهدید می‌کند و سراسیمه بر می‌گردم به دین. طبق مطالعاتی که بنده داشتم دیدم هویت کردی برای دانشجویان کرد که برای درس خواندن به تهران می‌آید، در تهران بارز تر و فعال تر می‌شود و به عبارت دیگر، در تهران «کردتر» می‌شود تا در شهری که خودش بوده است. چرا؟ برای اینکه احساس می‌کند نادیده گرفته می‌شود و حذف می‌شود و حاشیه می‌شود. این شکل فعال هویت خواهی است ولی شکل انفعالی اش می‌شود بنیادگرایی که راه‌حل بحران هویت را در وضعیت سلفی‌گری و «بازگشت» می‌جوید.

۲. چون تعادل‌ها ناپایدار و ناکارآمد بودند وقتی به هم می‌خورند، یک بی‌تعادلی و سراسیمگی اجتماعی به وجود می‌آید. این در برخی از گروه‌های اجتماعی به وازدگی‌ها، تابوها و ترس‌ها می‌انجامد. مدل توسعه ناکارآمد، جامعه را از آن تعادل سنتی خودش خارج می‌کند و چون جامعه نمی‌تواند یک تعادل‌یابی کارآمدی داشته باشد زمینه افراط و تفریط شکل می‌گیرد. در ایران قبل از انقلاب در اثر همین بی‌تعادلی، لبه‌هایی از بنیادگرایی شکل می‌گرفت و علش همین پروژه‌های توسعه قبل از انقلاب بود.

۳. جامعه سنتی احساس نگرانی و حقارت می‌کند و احساس می‌کند که دنیای مدرن برای او جایی قائل نیست و او را متعلق به گذشته می‌داند و از فضای عمومی به شکل محترمانه‌ای اخراج می‌کند. بر اثر این نگرانی جامعه سنتی به دام صورت‌بندی‌های ایدئولوژیک بنیادگرایانه می‌افتد. نیچه به طرز دراماتیکی گفت «خدا مرده است»، ولی این نگرانی‌ها سبب می‌شود که خدا دوباره به دنیا بیاید و بازگشت خدا و انتقام خدا مطرح می‌شود. صورت‌بندی‌های ایدئولوژیک افراطی بازتابی از این نگرانی‌هاست.

۴. بیگانگی‌های اجتماعی سر از تعارض‌ها و گسل‌های تازه‌ای درمی‌آورند. مثل نفرت‌های قومی و نژادی که در داعش خود را در تعارض میان کرد و عرب نشان می‌دهد. بیشتر اعضای داعش تعلق اعتقادی خاصی ندارند و بیشتر نفرت برایشان مهم است. کابوس‌هایی از اسد یا نوری مالکی دارند و آن کابوس بیشتر برایشان مهم است تا جنبه ایجابی باورها و اعتقادات. البته بدون اینکه بخواهم زمینه‌های مذهبی و نوع درک مذهبی و متغیرهای معرفت‌شناختی را نفی بکنم.

۵. من تصور می‌کنم بنیادگرایی «عصبانیت» گروه‌های اجتماعی خاصی از دوره‌ای از شرایط بشری است که پشت آن «عقد‌های سرکوب‌شده اجتماعی» خفته است. یکی از مثال‌های عمومی در دنیای عرب، همان شکست اعراب است. یک شکل مفرط واکستریم از این واکنش نسبت به این عقده‌ها بنیادگرایی مذهبی است

۶. آرزوهای فروخورده منشأ رویاها می‌شود و از آنها و از اتوپیاها صورت‌بندی‌های مذهبی یا شبه‌مذهبی سر بر می‌آورند. آرزو، رویا و یوتوپیا همیشه هستند، ولی بنیادگرایی، حالت بی‌قواره و بی‌اندازه‌ای از آنهاست؛ ترکیب ناسازگار که زمینه‌ها و عوامل پیش‌گفته با زمینه‌های معرفتی به آن دامن زده است.

۷. نوستالوژی سر به افراط می‌گذارد. یک وقت نوستالوژی شما حس تحسّر زندگی و غریب ماندن در شهر است که با خواندن داستانی درباره کوچه‌باغ‌های روستا نمایان می‌شود و یک وقت این حس تحسّر به شکل مخربی، بی‌اندازه و بی‌قواره و افراطی غلیان می‌کند.

۸. وقتی در جامعه‌ای فرایند تشکیل ملت - دولت به صورت رضایت‌بخشی طی نمی‌شود، مرزها برای مردمانی که دیگر هویتی ندارند، فاقد قدر و اعتبار می‌شود. در نتیجه این مردم در این سو آن سوی مرزها سرگردان می‌شوند و برای خود عنوان شامات می‌گذارند. وقتی کشور مدرنی به صورت موفق به وجود نمی‌آید مرزها از هم می‌گسلد. در بعضی از این ویدئوها دیده می‌شود که داعشی‌ها پاسپورت و شناسنامه را آتش می‌زنند یا پاره می‌کنند. اینها نه شهروندان جهانی بلکه شورشیان جهانی هستند.

۹. دنیایی که در آن گروه‌هایی از هنجارهای سابق سنتی کنده شده اند و هنجارهای جدید را نیز نمی‌توانند به طور رضایت‌بخشی درونی کنند و خود را توسعه بدهند دچار وضعیتی می‌شوند که برای آنها هیچ معنایی پابرجا و هیچ هنجاری وجود ندارد و این نهیلیسم یا پوچ‌گرایی مخربی است که در دنیای مدرن گریبانگیر گروه‌هایی از جامعه شده است. البته نهیلیسم یک سطح فاخر فلسفی دارد که شما در نیچه، آبر کامو و شوپنهاور می‌بینید، یا در سطح رمان‌ها با خلاقیت هنری و ادبی ظاهر می‌شود. اینها با فرهیختگی می‌کوشند با مسأله پوچی دست به گریبان بشوند ولی یک سطح

نازل از پوچی زندگی هست که در فاشیسم و هیتلر و نازیسم می‌بینید. یک سطح انفعال تیره و تار توأم با سرخوردگی نیز تصور می‌کنم در بنیادگرایی مذهبی تیپ داعش هست. داعش شکلی ویرانگر از نهیلیسم در شرایط ناساز و بی‌اندام اقتصادی، اجتماعی و تکنولوژیکی و فرهنگی و سیاسی در این جهان پر شر و شور است.

۱۰. بنیادگرایی در بعضی از لبه‌هایش، سویه‌ای مخرب و در عین حال پیچیده و ضمنی از مصرف زندگی مدرن و جامعه نمایشی پست مدرن هم هست. شکلی از مصرف کلمات مذهبی و آمیختن آن با کلمات و مشکلات یک زندگی نارضایتبخش در دنیایی نابرابر. شکلی انفعالی از یک سبک زندگی که می‌خواهد توجه دیگری را به خود و تمایزات خود جلب کند. همان طور که هیپی‌ها در سرخوردگی‌های دهه ۶۰ با سر و صورت و لباس خاص و رفتارها و شورش‌های خاص به نظم موجود اعتراض می‌کردند، همان طور که بچه‌هایی از دنیای آرام زده می‌شوند و علاقه‌مند به کارتون‌های خشن می‌شوند، اینجا هم گویا گروه‌هایی سرخورده از جوانان می‌خواهند به نمایشی از خشونت بپیوندند، یا آن را انجام دهد یا به آن تعلق خاطر داشته باشد یا تماشاگر ویی جوی آن باشند!

۱۱. فرایند دیگر، بر ساخته شدن بدقواره ایدئولوژی‌های رادیکال دینی است، چون در زندگی و جامعه‌ای اختلال واژگانی اتفاق می‌افتد در نتیجه کسانی واژگانی منسجم برای ارتباط برقرار کردن و زیستن در این زیست‌بوم ندارند. از این رو به حافظه‌های دم‌دستی‌شان رجوع می‌کنند که در آن، دین هست. حافظه دینی در اینجا به یک دال نهایی تبدیل می‌شود تا کمبود و نارضایتبخشی واژگانی گروه‌هایی را به شکل آشفته‌ای جبران کند

۱۲. در نظریه‌های بازتولید فرهنگی برنشتاین و بوردیو می‌بینید، وقتی بچه‌ای در مدرسه‌ای درس می‌خواند، به خاطر سرمایه فرهنگی پایین، واژگان مشترکی برای گفتگو و تعامل با معلم ندارد. در نتیجه ناسازگاری می‌کند و با بچه‌ها درگیر می‌شود. من تصور می‌کنم بنیادگرایی یک نوع «اختلال واژگانی و معنایی» است که نمی‌تواند با دیگران به طرز مؤثری ارتباط برقرار کند و در نتیجه از این حالت به یک بازخوانی ایدئولوژیک پناه می‌برد و آرزوها و نگرانی‌های با یک اختلال واژگانی سر بر می‌آورد. امین معلوف کتابی با عنوان «به نام هویت» (In the Name of Identity) دارد که این بحران هویت و مسائل واژگانی را در آن توضیح داده است. گرامر و دستور زبانی کارآمدی برای زندگی و ارتباط برخی گروه‌ها باقی نمانده است. مدیریت توسعه و شرایط اجتماعی برای اینها مرارت‌ها و بیگانگی‌هایی ایجاد می‌کند، نمی‌توانند در این زیست‌گاه تعامل کنند و در نتیجه به واژگان دینی به عنوان دال برتر مراجعه می‌کنند. زنجیره‌های حافظه که می‌تواند به شما تاریخ و هویت بدهد و برای شما ایجاد اجتماع کند، برای آنها به شکل کژتابه‌ای درمی‌آید که بنیادگرایی است

۱۳. نکته مهم دیگر، «دیگری شدن و دیگری سازی» است. شرایط و مناسبات از نظم جهانی گرفته تا منطقه‌ای و ملی گروه‌هایی را دیگری می‌کند. مثلاً در سوریه یک گروه علوی‌ها و یک گروه دروزی‌ها وجود

دارند و طی دوره‌ای، گروه‌هایی را «دیگری» می‌کنند و الان آن گروه‌ها نیز می‌خواهند اینها را دیگری بکنند. وقتی مسابقه مخرب دیگری سازی (otherness making) به راه می‌افتد دنیا برهم می‌خورد. شرایطی که مرا «دیگری بد» کرده، خودش هم برای من «دیگری بد» می‌شود و در نتیجه من علیه این شرایط برمی‌آشوبم و هیچ نظم و قاعده‌ای برای تعامل ندارم. متنی مسلط شده و می‌خواهد بقیه را به حاشیه براند. در اینجا است که شورش حاشیه بر متن و بازگشت سراسیمه حاشیه‌ها به حوزه عمومی اتفاق می‌افتد. گروه‌هایی که از حوزه عمومی تبعید شده‌اند می‌خواهند با عصبانیت به این حوزه برگردند و اعلام حضور بکنند.

این سیزده فرایند را برای نمونه عرض کردم. اجازه بدهید یک جمله هم درباره پیامدها بگویم. بنیادگرایی پیامدهای گسترده‌ای دارد که یکی از آنها گسترش منطقه‌ای و جهانی است. داعش از عراق و سوریه و تونس تا چین و نیجریه تا افغانستان و پاکستان تا آلمان و فرانسه و سیدنی گسترده شده است. کاک برن در کتاب بازخیز دولت اسلامی و انقلاب نوین سنی توضیح می‌دهد. یک ویژگی در داعش هست که حتی در النصره سوریه و یا القاعده نبود و آن تشکیل دولت است که همه پیامدهای دیگر فرق دارد. اینها به اندازه یک کشور، سرزمین تصرف کرده است. در عراق بخشی از گروه‌ها به داعش به عنوان آلت‌ناتیو نگاه می‌کنند.

**در ابتدا که بحث تدقیق مفهومی بود، به قرابت‌های خانوادگی اشاره کردید و اینکه بنیادگرایی در کانتکت مسیحی، یهودی و اسلامی قرابت‌هایی با هم دارند که به ما اجازه می‌دهد این‌ها را ذیل عنوان بنیادگرایی نام ببریم. الان که به طور دقیق روی بنیادگرایی اسلامی متمرکز شدیم و شما زمینه‌ها و عوامل و فرایندها و پیامدها را با دقتی عالی ذکر کردید، به نظر می‌رسد که این‌ها بیشتر با کانتکت جوامع اسلامی منطبق هستند. حال اگر بخواهیم به آن قرابت‌های خانوادگی برگردیم، آیا در پیدایش بنیادگرایی مسیحی یا تکوین بنیادگرایی یهودی هم چنین عواملی بوده، یا وقتی درباره بنیادگرایی اسلامی صحبت می‌کنیم، ناگزیر همه زمینه‌ها و عوامل متفاوت می‌شود؟ با توجه به زمینه‌های متنی و لغتی و کتابی در آن بنیادگرایی‌ها که شما کمتر در مورد بنیادگرایی اسلامی به آن اشاره کردید، آن‌گاه شاید دیگر نتوانیم همه این‌ها را زیر چتر واحد «بنیادگرایی» جمع کنیم.**

بنیادگرایی مسیحی در تاریخ و جامعه متفاوتی است. جوامع توسعه یافته دنیای مسیحی زیرساخت‌ها و سطحی از توسعه و تثبیت نهادهای اجتماعی و سطحی از ظرفیت‌های مدنی، اجتماعی، دموکراتیک، حقوقی، سیستمی و مدیریتی و هوشمندی اجتماعی دارد که واکنش‌های بنیادگرایانه را در خودش حل می‌کند. نه اینکه لاپوشانی کند، بلکه مانند آب کر آن را حل می‌کند. البته آنجا در اسکانندیناوی، اروپا و آمریکا نیز هنوز برخی گروه‌های عصبانی یا سراسیمه اجتماعی هست در میان جوانان و خصوصاً مهاجران. اما هوشمندی نهادی، تب‌های جامعه را پاشور کرده و مصونیت‌های دیگری

ایجاد می‌کند و حوضچه‌های آرامشی از جنس مدنی، قانونی، حقوقی، مدیریتی و اقتصادی وجود دارد. در آنجا بحث جنگ‌های جهانی، آثار و پیامدهایش هست، بحث سیاهان و جوانان (دهه ۱۹۶۰)، همچنین بحث ماشینیزم، پادفرهنگ‌ها و ضدفرهنگ‌ها و خرده فرهنگ‌ها هست. جذب نابرابر و بی‌عدالتی‌ها هست. مسئله‌هایی از تعارض‌های اجتماعی، بیگانگی‌ها، نفرت‌ها، مهاجرت‌ها هست اما جامعه توسعه یافته با نهادها و ظرفیتها وزیرساختها و ضربه گیرها وهوشمندی هایش آنها را تعدیل می‌کند. از سوی دیگر نباید تفاوت زمینه های دینی را نیز فراموش کنیم. اساساً مسیحیت یک دین کمتر شرعی است و کمتر درگیری با عرف دارد و به لحاظ تاریخی دعوی‌ای برای زندگی عرفی در حد زیاد مانند دین اسلام ندارد. زمینه تاریخی بعثت مسیح در زمانی بود که نظام حقوقی، تمدن، سیستم‌های اجتماعی و... وجود داشت. در نتیجه مسیح پیام محبت، دعوت، معنویت، عدالت، دوست داشتن همسایه و... با خود آورد. اما در مقایسه با مسیح، پیامبر اسلام در جامعه‌ای مبعوث می‌شود که نظام‌های حقوقی و تمدنی در آن حد وجود ندارد. جامعه‌ای است که تازه در آن مدینه‌النبی به دست خود پیامبر به عنوان یک رهبر امین اجتماعی برای مهاجران و انصار ساخته می‌شود، اوست که قراردادهای اجتماعی درست می‌کند و در نتیجه نظام‌های حقوقی را ایجاد می‌کند و نبوت او برخلاف مسیح با حکومت در آمیخته می‌شود و منشأ یک پیچیدگی تاریخی و مذهبی و اجتماعی می‌شود. برخی محققان مانند علی عبدالرازق گفته‌اند که آنقدر این نبوت و حکومت در هم آمیخته‌اند که برای تاریخ اسلام یک ابهام معرفتی و دشواره معرفتی ایجاد می‌کند که باید به لحاظ تاریخی کاملاً تحلیل و تفکیک شوند. طبیعی است که تعارض‌هایی که در کانتکست این مذهب بین قدسی (sacred) و عرفی (secular) وجود دارد، به اضافه زمینه اجتماعی خاورمیانه و زمینه‌های اقتصادی و سیاسی باعث می‌شود که یک سویه اش بنیادگرایی مذهبی است. ابوالعلائی مودودی، اخوان‌المسلمین، سید قطب و فدائیان اسلام ایران و... ملاحظه می‌فرمایید که در آمریکای اوایل قرن بیست مسئله بنیادگرایی این است که می‌گوید که در مدارس نباید داروین تدریس شود و به نحوی رفع و رجوع می‌شود و آموزش و علم همچنان در آنجا ادامه دارد. اما در جهان اسلام، حوزه عمومی پر از تعارض‌های میان عرف و شرع است که با اضافه شدن فقر، عقب‌ماندگی، دیرآمدگی در جریان توسعه و مدرنیته و انواع پیچیدگی‌های سیاسی، استبداد و... باعث می‌شود که بنیادگرایی مذهبی دارای زنجیره داستانی پر طول و دراز و سنگینی می‌شود.

**با این اوصاف در یک جمع‌بندی کلی، آیا بنیادگرایی اسلامی را باید به عنوان یک**

**پدیده مدرن در نظر بگیریم یا به عنوان پدیده‌ای که ریشه‌اش در سنت و آموزه‌های اسلام**

**وجود دارد؟**

نمی‌شود زمینه‌های دینی شکل‌گیری بنیادگرایی مذهبی را نادیده گرفت. همان‌طور که اشاره کردیم نظام‌های معرفتی، آموزه‌ها، نوع تفسیرها و قرائت‌ها، دستگاه‌های کلامی و حتی عملکرد نهادهای مذهبی و انواع رفتارها و نگرش‌هایی که رهبران مذهبی داشتند به علاوه ساختار دولت و نحوه بازی دیگر کنشگران سیاسی در پیدایش بنیادگرایی مذهبی جهان اسلام نقش داشته است. پس من نمی‌توانم تصور کنم که بنیادگرایی دینی هیچ ربطی به دین نداشته باشد و پدیده‌ای مدرن است! از نظر من بنیادگرایی پدیده‌ای است «در دنیای مدرن» نه مدرن. کژتابه‌ای از دنیای مدرن است و محصول مدرنیته نیست. مدرنیته برنامه‌ای برای ایجاد بنیادگرایی مذهبی به شکل «مورد انتظار (expected)» نداشت. این پدیده مدرن نیست و سستی هم نیست. یک ترکیب دفرمه و کژتابه‌ای است که تحت تأثیر عواملی که شرح دادم در دنیای مدرن به وجود آمده است یعنی یکی از گرفتاری‌های دنیای مدرن است. اما به معنای آن نیست که ربطی به دین نداشته باشد. بله می‌توان گفت که بنیادگرایی سنت‌گرایی نیست، حتی همان‌طور که عرض کردم، اسلام‌گرایی هم نیست. اما نباید جوهری توصیف شود که تصور شود، مسئله فقط مسئله شرق‌شناسی یا استعمار یا نابرابری‌های جهانی یا هر چیزی غیر دین است. این درحالی است که انصافاً زمینه‌های معرفتی، آموزه‌ای و ایدئولوژیک و دین‌شناسی انحصارطلبانه و تعلیم و تربیت القاکننده تعصب و جزمیت، گریز از عقلانیت، تحجر و ریاست‌طلبی‌ها و تمام مشکلاتی که در عملکرد متولیان دینی ما وجود دارد، تأثیر بسیار مهمی در شکل‌گیری بنیادگرایی داشته و دارد. در عین حال نمی‌شود بنیادگرایی مذهبی را صرفاً یک امر دینی تلقی کرد. خانم گریس دیوی، جامعه‌شناس دین کتابی به نام «دین در انگلستان از ۱۹۴۵: اعتقاد بدون التزام (believing without belonging)» دارد که در صفحه ۲۰۴ آن می‌گوید «بنیادگرایی همان‌طور که به عنوان یک ویژگی و یک پدیده مذهبی دیده می‌شود، یک پدیده اجتماعی هم هست» و توضیح می‌دهد که سرمایه‌داری مصرفی در شکل‌گیری آن نقش داشته است. اسپوزیتو نیز در «صداهاى بازخیز اسلامى» و آثار دیگر وسیعاً توضیح داده است که آیا تهدید اسلامی یک اسطوره است یا واقعیت؟ پس عوامل اجتماعی و غیر دینی شکل‌گیری بنیادگرایی را نباید نادیده گرفت اما نه اینکه از عوامل معرفتی و مذهبی آن اصلاً غفلت کنیم.

اما برگردیم به اینکه وقتی بررسی و تحلیل محتوا می‌کنیم، می‌بینیم که شرکت در داعش یکسره نیز انگیزه‌ها و خواستگاه‌های مذهبی ندارد مثلاً برای برخی گروه‌های بیکار، این نوعی شغل و پیدا کردن جایگاه اجتماعی است. برای کسانی که هیچ شده‌اند، این همه چیز است. اینجا ایدئولوژی و هویت و آرمان دارند و تنها آلترناتیو برای کسانی است که دیگری شده‌اند و طرد شده‌اند. بعد از حمله آمریکا و دستگیری بن‌لادن و افتادن نوارهای صوتی زیادی به دست آمریکا، آن را به دانشگاه بیل و دانشگاه‌های دیگر دادند تا روی آن کار کنند. فلیک میلر که از اساتید انسان‌شناسی است، کتابی به نام «زاهدانه بی‌پروا» نوشته است که عنوان فرعی آن این است: «صداهاى آرشیوی اسامه بن‌لادن چه چیزی را از القاعده آشکار می‌کند؟» به استناد نوارها می‌بینیم که آنها همه‌اش اینطور نیست که جنگ بر سر رستگاری بکنند. بلکه از شرایط خود ناراضی هستند. غذاهاى مرغوب می‌خواهند، مسئله رفاهی دارند، زندگی روزمره‌شان برایشان مهم است. این نشان

می‌دهد که نباید این پدیده را به دین فروکاست، بلکه یک مسئله اجتماعی است ولی نمی‌شود هم از عامل دین طفره رفت. خصوصاً در ایران که باید عبرت‌آموزی داشته باشیم و از این مسائل جهانی برای زندگی و دینداری در جامعه خودمان استفاده کنیم. دیوید هیوم در «گفتگوهای درباره دین طبیعی» می‌گوید مهم نیست انسان‌ها چه دینی دارند و اصلاً دین دارند یا نه، مهم این است که در چه وضعیتی زندگی می‌کنند. مردمان در وضع توسعه یافته و عقلانی، دینداری‌شان هم توسعه یافته و عقلانی می‌شود و مردمانی که مشکل آگاهی اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی دارند، دینداری‌شان هم جاهلانه و مخرب می‌شود. ما در سنت خودمان این سخن منسوب به پیامبر را داریم که «الناس معادن کمعادن ذهب و الفضة، خیارهم فی الجاهلیه، خیارهم فی الاسلام، شرارهم فی الجاهلیه ، شرارهم فی الاسلام.» طبق این روایت مردم معادنی مثل معادن طلا و نقره هستند. آنها که در دوره قبل اسلام بد بودند، در اسلام هم بد هستند و آنها که قبلاً خوب بودند، در اسلام هم خوبند. یعنی کسی که محروم از تربیت و نزاکت اجتماعی است، دینداری‌اش هم به همین گونه است. ولی آدم‌های باتربیت، فهمیده، خوش‌منش و خوش‌قلب، دینداری‌شان هم خوب است. حالا ممکن است این سوال پیش بیاید که پس دین برای چیست؟ دین برای تعالی بخشیدن و تلطیف کردن یک زندگی خوب و یک جامعه خوب است اما اگر وضعیت مطلوبی در کار نباشد دین هم دستاویز مناسبی برای خشنوت می‌شود. مثلاً «دابق» که ارگان داعش است، نام شهری در سوریه در منطقه حلب است. از ابوهریره روایتی به پیغمبر نسبت داده شده که در صحیح مسلم هم هست. در این روایت آمده که «قال لا تقوم الساعه حتی ینزل الروم بالأعماق أو بدابق فیخرج إلیهم جیش من المدینه من خیار أهل الأرض یومئذ...» یعنی قیامت بر پا نمی‌شود تا زمانی که رومیان (غرب) در دابق مستقر می‌شوند و از مدینه سپاهی از بهترین مردم (یعنی داعشی‌ها!) آنجا را آزاد می‌کند. تفکر موعودگرایی را می‌توان به وضوح دید. این نوع احادیث یا احلام در سنت‌های ما زیاد است و مبنای سندی متقنی هم ندارند. نه متواترند، نه سند درست و حسابی دارند. ولی فقط داعشی‌ها نیست ما خودمان هر روز در ایران با همین سندها داریم حکم صادر می‌کنیم و انواع استدلال‌ها را می‌کنیم. اینجا هم یک استفاده ابزاری از دین یا زمینه‌های مذهبی وجود دارد. آن طرف هم انواع عصبانیت‌ها هست که به تعبیر گریس دیوی ترکیبی است که هم مذهبی است و هم اجتماعی. در نتیجه ما نمی‌توانیم بگوییم بنیادگرایی مذهبی در اسلام، تنها صدایی است که درباره اسلام داریم. بلکه، صدای روشنفکری دینی، اصلاح‌طلبی دینی و سنت‌گرایی دینی را هم داریم که همه منطقی‌های جدی‌تری برای تفسیر دین ارائه می‌دهند و منطقی‌شان و جاهت بیشتری دارد و نمی‌توان گفت بنیادگرایی تنها قرائت از اسلام است. بلکه نتیجه یک اسلام تاریخی و یک اجرای خاصی از دین در یک کانتکست خاصی با یک علل و عواملی است که در حد بضاعت اندکم توضیح دادم.

این دیدگاه مطرح شده که بنیادگرایی از دل پروژه‌ی اصلاح دینی سربرآورده است. یعنی تجدیدگرایی اسلامی یا روشنفکری دینی به سبب آنکه راه را بر رادیکالیسم باز و جهاد را جایگزین اجتهاد می‌کند، زمینه‌ساز پیدایش بنیادگرایی دینی است. در مقابل استدلال شده که تجدیدگرایی اسلامی پادزهر بنیادگرایی است و تنها بدیل برای فرونشاندن گرایش به بنیادگرایی دینی، پی گرفتن پروژه‌ی نوگرایی دینی است. از نظر شما چه نسبتی میان بنیادگرایی و نوگرایی دینی وجود دارد؟

نه من نظرم به این است که گرایش‌های تکفیری و جهادی اصلاً از متن اصلاح‌طلبی دینی درنیامدند، بلکه برعکس در خلاء آنها و در بحران‌های ناشی از شکست آنها به وجود آمدند. وقتی برخورد نادرستی با سنت‌های دینی شد، اسلام مدنی شکل گرفت، وقتی اسلام مدنی سرکوب شد اسلام سیاسی به وجود آمد و اگر اسلام سیاسی نیز سرکوب شود، بنیادگرایی مذهبی به وجود می‌آید. من جزو کسانی هستم که با شواهد و استدلال‌های زیادی قائل به این‌اند که روشنفکری دینی و طرح دین عقلانی و عقلانیت دینی، طرح نوگرایی و نواندیشی دینی و اصلاح‌طلبی دینی، همگی پروژه‌های تعدیل‌کننده فضاها، زمینه‌های فرهنگی و نظام‌های معرفتی دینی در ایران در جهت مصون شدن آنها نسبت به پدیده‌های خشونت‌گرایی و افراطی‌گری هستند. حتی بعضی از روشنفکران دینی هم که بر مسائل انقلاب تأکید کردند، همزمان به قدر کافی بر فرهنگ، عقلانیت، هم‌زیستی، برابری، آزادی و عرفان و اخلاق نیز تأکید کردند. نمی‌شود یکجانبه با برخی گزاره‌های عجولانه گفت که از تجربه شخصی دین، ابوبکر بغدادی بیرون می‌آید. چرا از تجربه شخصی دین، شهروندی و حقوق بشر و آزادی و دموکراسی بیرون نیاید؟ من اصلاً تصور نمی‌کنم که داعش نتیجه بر صدر نشستن تجربه شخصی باشد. بلکه نتیجه عوامل توبرتوی چند لایه ای است که در حد توان تشریح کردم. البته چنین هم نیست روشنفکری دینی یک جریان منسجم رو بین‌تن است و در آموزه‌هایش استعدادی برای انواع بازتاب‌های منفی اجتماعی و فکری نیست. ولی باید مورد به مورد بررسی دقیق کرد. اجمالاً می‌توان گفت روشنفکری دینی در ایران و در ترکیه عامل مهم تعدیل‌کننده‌ای بوده است که در خلاء او افراطی‌گری و خشونت مذهبی می‌توانست رشد بیشتری پیدا کند. درک معقول و عرف‌گرایانه و آزادیخواه و عدالتخواه از دین که حاضر به گفتگو، هم‌زیستی، قبول قواعد عرف، آزادی، خرد ورزی و رعایت استقلال ساحت‌های اخلاقی، عقلانی، اجتماعی و هنری بشری است می‌تواند یاری رسان فرهنگ و جامعه دینی در مصونیت از افراط و خشونت و بیخردی باشد.